

برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبی ۱۹۳۳

ایوان بونین

آقای از سان فرانسیسکو

و چند داستان دیگر

ترجمه‌ی

حمیدرضا آتش‌برآب

بابک شهاب



نشرنی

بونین، ایوان الکسیویچ، ۱۸۷۰ - ۱۹۵۳ م

Bunin, Ivan Alekseevich

آقای از سان فرانسیسکو / ایوان بونین؛ ترجمه‌ی حمیدرضا آتش برآب و بابک شهاب. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
۲۷۲ ص.

ISBN 964-312-764-8

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Gospodin iz San Frantsisko = The gentleman: عنوان اصلی:
from San Francisco and other stories, 1987.

۱. داستان‌های روسی - قرن ۲۰ م. الف. آتش برآب، حمیدرضا،
۱۳۵۶ - ، مترجم. ب. شهاب، بابک، ۱۳۵۲ - ، مترجم.
ج. عنوان.

۸۹۱/۷۳۲۲

PG ۳۳۹۶ / ب ۷۱۷

۱۳۸۴

م ۸۳.۳۸۳۲۲

کتابخانه ملی ایران



ناشرنی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷

تلفن: ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸. صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵

www.nashrenay.com

دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۵۱۲

تلفن: ۶۴۹۸۲۹۳، فکس: ۶۴۹۸۲۹۴

کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹

تلفن ۸۹۰۱۵۶۱

ИВАН БУНИН

ایوان بونین

آقای از سان فرانسیسکو

و چند داستان دیگر

ГОСПОДИН ИЗ САН-ФРАНЦИСКО

И ДРУГИЕ РАССКАЗЫ

ترجمه از روسی: حمیدرضا آتش برآب و بابک شهاب

ПЕРЕВОД ИЗ РУССКОГО:

ХАМИДРЕЗА АТАШБАРАБ - БАБАК ШАХАБ

• چاپ اول ۱۳۸۴ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لیست‌گرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-764-8

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۷۶۴-۸

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتار
۱۵	روزهای نوبل
۲۵	پاییز سرد
۳۱	پرستار
۳۳	قفقاز
۳۹	روسیه
۴۱	در بند
۴۳	جلیقدی پان‌می‌خلسکی
۴۹	در ده
۵۹	کلیسا
۶۱	مادرخوانده
۶۶	در چنین شبی
۷۰	درناها
۷۲	عشق گوزپشت
۷۴	روایاهای چانگ
۹۴	آلوپکا
۹۸	بُت

۱۰۰	کوچه باغ های تاریک
۱۰۸	کلاغ
۱۱۶	در بازار
۱۱۹	فیل
۱۲۱	ضیافت به یادماندنی
۱۲۶	اشک ها
۱۲۷	صد روپیه
۱۲۹	نقاش دیوانه
۱۴۲	میسترال
۱۴۶	داستان وحشتناک
۱۴۹	آتش سوزی
۱۵۱	کله ی گوساله
۱۵۳	تاب
۱۵۶	کامارگ
۱۵۸	پنگوئن ها
۱۶۲	قاتل
۱۶۴	شاهین
۱۶۶	واگن درجه ۳
۱۷۰	قدیس
۱۷۲	زیباروی
۱۷۴	بهار بی موقع
۱۸۹	سوسک های سرگین خوار
۱۹۱	جوانی و پیری
۱۹۶	آفتاب زدگی
۲۰۶	زمرد
۲۰۹	لاپتی
۲۱۲	موزا
۲۲۱	در کوه های آلپ
۲۲۲	آقای از سان فرانسیسکو
۲۴۹	برنار
۲۵۳	به یاد بونین

پیش‌گفتار

بونین یک استاد تمام‌عیار است - استاد بزرگ نثر روس. استادی که تسلطی بی‌چون‌وچرا، قدر‌تمند و ماهرانه بر تمام امکانات زبان دارد.

در نیمه‌ی نخست قرن بیستم که ادبیات روسیه نثر‌نویسان بزرگی را در دل خود پروراند، بونین نویسنده‌ای با جایگاه ویژه است. قیاسی او با هر نویسنده‌ی دیگری چندان به شناختش کمک نخواهد کرد، چرا که در اصل چنین قیاسی ناممکن خواهد بود و ما را بیش‌تر به خطای افکند. اگرچه شاید بتوان فقط از نظر پیچیدگی و دشواری نثر به شباهت او با نویسندگان هم‌دوره‌ای‌اش چون باریس پاسترناک و آندری بیلی اشاره کرد. نثر بکر و پخته، تصاویر ژرف و کامل، درهم‌تنیدگی استوار مضمون‌ها و پیوند همیشگی نثر بونین با شعر، نه تنها کار مترجم آثارش را بسیار دشوار می‌کند، بلکه در زبان روسی نیز خواننده‌ای حرفه‌ای می‌طلبد. دست‌بر‌قضا او در سال‌های نخست فعالیت ادبی افتخار این را داشت که در محضر نویسندگان بزرگ روس چون تالستوی، چخوف و گورکی - که از افتخارات جاودانه‌ی جهان ادبیات نیز به شمار می‌روند - رشد کند و این موهبتی بس بزرگ بود که نصیب کم‌تر کسی می‌شود. بونین نسبت به دوره‌ی

طولانی فعالیت ادبی اش - کد بیش از شصت سال بود - کم اما مستمر نوشت و این عطش و پشتکار، او را به سوی چنان زبان پاک و قدرتمندی هدایت کرد که تمامی معاصرانش به او غبطه بخورند. بونین پیش از این که یک داستان نویس حرفه‌ای شود، شاعر بود، اما معاشرت با نثرنویسان بزرگ، علاقه‌ی شخصی او به داستان کوتاه و فضای خاص مکاتب شعری آغاز قرن بیستم در اروپا و به ویژه در روسیه - که باعث شد از بیش تر این محافل شعری دوری کند - همواره نثر او را قوی تر از شعرش نشان می دهد.

عشق بونین به طبیعت عشقی بی کران است و تصاویر طبیعت با چنان دقت و حوصله‌ای در داستان‌های او خودنمایی می کنند که شاید حتی در مواقعی اغراق آمیز به نظر رسند، اما این اصرار در بیش تر کارها به واقع نمودی از ذهنیتی است که او می خواهد مخفیانه درباره‌ی جریان خود داستان و تضاد موجود بین عناصر اصلی آن مطرح کند. این عشق به طبیعت ناگسستنی است که در رمان زندگی آرسنیف، بونین از زبان معشوقه‌ی قهرمان داستان خطاب به آرسنیف می گوید: «آخر چه قدر می توان درباره‌ی آبوهوا نوشت؟». با این حال تصاویر طبیعت که آرسنیف - یا در حقیقت خود بونین - می آفریند به هیچ روی ملال آور، زاید یا تکراری نیست. عشق به میهن - که در آثار تمامی نویسندگان روس همواره به شکل ستایش‌گرانه نیز می رسد - همان عشق به طبیعت سرزمین پهناور و بکر روس است. مستی از هستی - هستی و هرچه در اوست - هستی آن باران، آفتاب و جانوران و غیره، ضربه‌های تازیانده‌وار کاملاً واقعی، ضربه‌های عاطفی که فلان شخصیت داستان به دیگری می زند، شخصیت‌های بی رحم و رقت بار، همه و همه در وهله‌ی نخست نتیجه‌ی عشق فوق العاده بزرگ درونی بونین و در وهله‌ی دوم محصول استادی، تیزبینی به حد اعلا و حافظه‌ی توانای اوست. بونین نویسنده‌ی بیرحمی است - مانند جراحی بسیار جدی. او دقیق و دلگیر و گویاست و در این بین از هر گونه هم دردی پرهیز می کند. آن شکل از انسان گرایی که مهر بسیار مهم نویسندگان روسی - به ویژه چخوف - است در او وجود ندارد. این سردی آشکار و بدون هیچ تخفیف در آثار آخرین

روزهای قبل از مهاجرتش از روسیه بدخوبی هویداست. در آثار این دوره، او تمام نفرت خود را از روسیه‌ی تغییر یافته منعکس کرده است. آثاری که در آن‌ها هیچ چیز تازه‌ای جز نفرت خالص وجود ندارد. دیگران سعی داشتند نفرت خود را به‌نوعی مستدل کنند، اما او که عاشق و دل‌باخته‌ی هیچ ایدئولوژی‌ای نیست با تمام مخالفت شخصی‌اش با جریان انقلاب، هیچ‌گاه به موفقیت‌های شوروی بی‌اعتنا نیست. بونین باطنی قرص داشت و همین موضوع بی‌رحمی‌اش را به دقت بیان تبدیل می‌کند. او جویای راد نجاتی نبود و ماجراهای عشقی‌ای که او ثبت می‌کند گویی از زبان یک توریست طرح می‌شوند. طرح داستان‌ها به‌خودی‌خود شاه‌کار است، اما به‌ندرت بار عاطفی یا درس عبرتی را در خود دارند و بیش‌تر یک روایت دقیق و موشکافانه هستند تا هم‌نوایی با عناصر داستان. آن راهی که گورکی، این نابغه‌ی بزرگ با آن استعداد بی‌نظیرش آرام‌آرام طی کرد، بونین در همان اوایل پیمود، اما همیشه یک استاد مغرور و حتا در بین مهاجران نیز - که بیش‌تر سرخورده و آسیب‌دیده بودند - همیشه تکرر بود. بونین در مهاجرت مثل افسری است که در جنگ شکست خورده، اما عین خیالش نیست و راه خود را ادامه می‌دهد.

پائوستفسکی می‌گوید: «خشونت بونین از این‌روست که حقیقت هنری را مافوق همه چیز می‌دانست.» و این شاید جامع‌ترین و خلاصه‌ترین سخنی است که می‌توان درباره‌ی او گفت. گه‌گاه در طرح مضامین و دغدغه‌های شخصی شباهت‌های هم بین او و آلکساندر بلک (شاعر بزرگ سمبولیست روس) وجود دارد، اما نکته‌ای که دست‌آخر شناخت بونین را سهل‌تر می‌کند این‌که نباید اعتقادات مذهبی بونین را نادیده گرفت. این اعتقادات اگرچه در جاهایی تنها به شکل اعتقاداتی قلبی و گه‌گاه حالات عرفان شرقی دیده می‌شوند، اما نقش مهمی در ساختارشناسی آثار او دارند. در این‌جا شایسته است نگاه بسیار کوتاهی به معدودی از داستان‌ها هم داشته باشیم.

در آقایی از سان‌فرانسیسکو که به نظر مترجمان این مجموعه از بهترین گزیده‌ها محسوب می‌شود طرح اصلی داستان بر تقدیر و مرگ استوار است.

آن چه را که بشر با تمام توان به سویش جهد می کند و در طلب آن است نیرویی والاتر تعیین می کند و تصاویر پایانی داستان، درست پس از مرگ آقای سان فرانسیسکوپی آن را نیرویی تا حدی مذهبی می بینیم. در این جا بونین حتا به شرح کوتاهی از مرگ آقای از سان فرانسیسکو بسنده می کند و از سویی به کوهساران مجاور می شتابد:

«... سحرگاه، وقتی که پشت پنجره ی اتاق چهل وسوم هوا روشن شد و باد نمناک برگ های پاره ی درخت موز را به خش خش درآورد، وقتی که بر فراز جزیره ی کاپری آسمان آبی صبح گاهی دامن گسترانید و روبه روی خورشید که از پشت کوه های دور و آبی ایتالیا طلوع می کرد، قله ی پاکیزه و واضح کوه مونته سولیارو به رنگ طلایی درخشیدن گرفت...».

... و پس از وصف دقیق حمل جسد و بردن آن به کشتی دوباره از کوهستان و نی زن های کوه نشین و سرزمین زیبا و آفتابی (مخصوصاً پس از آن سفر سخت در آب و هوای بسیار بد شب گذشته ی آقای از سان فرانسیسکو) پیش روی شان می گوید و تصاویری چنین روشن نمود می یابند:

«... در بالای جاده و در غار دیواره ی سنگی مونته سولیارو، مریم مقدس در حالی که از نور آفتاب می درخشید و در هاله ای از گرما و درخشش خورشید فرو رفته بود، با لباس های سفید گچی و تاج گل شاهانه ای که در اثر باران، زنگی طلایی بر آن نشسته بود، متین و رئوف ایستاده بود و نگاهش را به آسمان - منزل گاه فرزندش که سه بار متبرک باد - دوخته بود. آن ها کلاه شان را برداشتند، نی هاشان را به لبان شان چسباندند و مدایحی ساده، فروتنانه و شادان ساز هاشان برای خورشیدشان، صبح شان و مریم مقدس - این حامی پاک تمام ستم دیدگان در این دنیای خشن و زیبا - و کسی که از شکم او در غار بیت لحم، در پناه گاه محقر چوپانان، در کشور یهودیه زاده شده است، جاری شد...».

کشتی و شرح کلی درون و برون آن مظهر غرور انسان است بر ضد طبیعت و زیبایی آن. طبیعتی که توصیف آن در داستان، تازه پس از مرگ آقای از سان فرانسیسکو آغاز می شود. مادامی که آقای از سان فرانسیسکو در داستان

حضور دارد، طبیعت وحشتناک است و زیر پای غرور رقصنده‌های درون کشتی و انسان‌هایی وقت‌گذران. دنیای کهن و نو هم تعابیر غریب و ناملموسی نیستند. ساحل دنیای نو برای آقایی از سان فرانسیسکو تبدیل به گوری می‌شود؛ جایی که در آن جا مرد خودساخته‌ای شد و کوشید به مظاهر دلخواهش دست یابد و حتا بونین به عمد در ابتدا هیچ نامی از او نمی‌برد:

«توضیح این‌که هیچ‌کس اسمش را نه در ناپل، نه در کاپری به خاطر نسپرد.»

آقایان سان فرانسیسکویی، ثروتمندانی که حتا پیش از داستان هم نوع زندگی آن‌ها برای خواننده غیرمنتظره نیست و پس از مرگ آقایی از سان فرانسیسکو می‌خوانیم:

«... و در برابر دیدگان همگان رنگ سفید بر صورت مرده دوید و صورتش با آن زیبایی‌ای که دیگر او مدت‌ها بود شایسته‌اش می‌نمود، کشیده و روشن شد.»

... و صدالبته داستان آقایی از سان فرانسیسکو پوچی زندگی سرمایه‌دارها، تاختن به آن و هجویه‌ی آشکار سرمایه‌داری نیز هست. شرح خدمت‌کاران بی‌شمار از هر نژاد و رنگ، نگهبانان بی‌نوایی که در برج کشتی از سرمایی سخت می‌لرزند، شکم تحتانی کشتی، اعماق داغ و تاریک آن که به آخرین طبقه‌ی جهنم تشبیه می‌شود و انسان‌هایی نیمه‌عریان و برافروخته از آتش که سوخت کشتی را به حلقوم آتش‌گاه‌ها می‌ریزند و... در حالی که درست پس از این تصاویر می‌خوانیم:

«... اما این‌جا، در بار، پاهایشان را لاقیدانه روی دسته‌ی صندلی‌ها می‌انداختند، کنیاک و لیکور می‌خوردند و در امواج دود معطر شنا می‌کردند؛ در سالن رقص همه چیز نور و گرما و شادی از خود متصاعد می‌کرد؛ جفت‌های رقصنده یا در والس چرخ می‌زدند، یا در تانگو کمر خم می‌کردند و موسیقی مصرانه، در اندوهی شیرین و بی‌شرم تنها یک چیز را به کرات تمنا می‌کرد...»

کلاغ داستانی آشناست که از لحاظ طرح کلی داستان دماغ‌گوگول یا آنا بر مگردن چخوف را به خاطر می‌آورد. فقر دختر و ماجرای عاشقانه‌ای که نافرجام

می ماند و تصاویر ذهنی پسر از پدر که بسیار کامل و گویاست. بونین در عین حال از لحظه های عشق پاک دختر و پسر تصویری به یادماندنی خلق می کند، تصویری که گویای همه چیز است:

«... و پنجره را باز کردیم - از کنارمان در امتداد بولوار ماشین آتش نشانی سرو صداکنان و با شتاب در حال حرکت بود. رگباری تند روی سپیدارها جاری بود - تندر دیگر گذشته بود، گویی رگبار خاموشش کرده بود -، در هیاهوی گاری های دراز با شیلنگ ها و نردبان ها و کاسکت های مسی مأموران آتش نشانی که سوار بر آن ها بودند و در آوای زنگوله های زیر طوق بر فراز بش های اسب های باری با تق تق سم هایی که این گاری ها را چهارنعل بر خیابان سنگ فرش می کشیدند، بوق شیپورزن با صدایی لطیف و شیطنت آمیز و هشدار دهنده آواز می خواند... بعد برج ناقوس ایوان وین در لای به سرعت شروع کرد به نواختن زنگ خطر. ماکنار پنجره که از آن بوی تازه ی آب و غبار نمناک شهر به مشام می خورد نزدیک هم ایستاده بودیم و به نظر می رسید که فقط با دقت و اضطراب نگاه می کردیم و گوش سپرده بودیم...»

در اشک ها بونین در کوتاه ترین شکل ممکن جامعدی روسیه ای را تصویر می کند که فقر در آن بیداد می کند: فقرا که نماینده شان همان پیرزن است؛ ثروتمندان که نماینده شان آن مالک است و دسته ی دیگری که باز هم وجودشان بی اهمیت است و نماینده ی آن ها همان دیوانه است که با وجود دیوانگی از این وضع در رنج است و وقتی مالک از کار و بارش سؤال می کند، می گوید:

«همه اش اشک های درشت، پدر جان! همه اش اشک های درشت!»

در رؤیاهای چانگ که می توان از آن بسیار سخن گفت عشق بونین به طبیعت و حیوانات به حد اعلا ی خود می رسد تا جایی که چهره ی خود کاپیتان - غیر از گفت وگوهای پراکنده - در داستان کاملاً محو و گم است و از آن نقاش هم چیزی جز یک کلاه در خاطر نمی ماند و به نوعی می توان گفت که با پرداخت بلند تصاویر ذهنی سگ و عشق حقیقی او جای سگ با آن انسان - کاپیتان - عوض می شود:

«... اگر چانگ کاپیتان را دوست می دارد و او را احساس می کند و او و تمام آن

چیزهای آسمانی را که هیچ‌کس درک نمی‌کند با چشم خیال می‌بیند، پس کاپیتان هنوز با اوست: با اوست در آن دنیای بی‌آغاز و بی‌پایانی که مرگ را به آن دسترسی نیست.»

... و چانگ که پس از مرگ کاپیتان و زندگی جدید در کنار نقاش به زوال و یأس در زندگی انسانی پی برده است، تنها منتظر صاحب اصلی یعنی خدای خویش می‌ماند:

«در این دنیا تنها باید یک حقیقت وجود داشته باشد، آن هم حقیقت سوم، حقیقتی که تنها آخرین صاحب چانگ - که به زودی او نیز باید به سویش بازگردد - می‌داند.»

در آفتاب‌زدگی که از کارهای مشهور بونین است، او به عشق مانند پدیده‌ای می‌نگرد که در یک لحظه زندگی آدمی را تغییر می‌دهد، اما درست مثل خود پدیده‌ی آفتاب‌زدگی گذراست. عشقی که ضرب‌های مهلک وارد می‌آورد و خود را کنار می‌کشد، به گونه‌ای که اصلاً هیچ‌گاه نبوده است و تنها به مقیاس عمق درون خود انسان است که می‌تواند به طول بینجامد.

بت اشاره به ایستابودن زندگی اقوامی دارد که سالیان سال است به زندگی کاملاً سنتی خودشان بدون کوچک‌ترین تغییری در گوشه و کنار دنیا ادامه می‌دهند. این اقوام که بونین به واسطه‌ی سفرهای بی‌شمارش به خوبی با آن‌ها آشناست در جایی بدون نیاز به تمدن و علم و فرهنگ به سر می‌برند و از کلیه‌ی دستاوردهای بشری سودی نمی‌برند. پسر و دختر دانشجو نیز که زندگی در آن‌ها جوشش دارد در تضاد با همین انسان تصویر شده قرار دارند و به همین دلیل هم از بین آن‌ها پدیده فقط آن آدم‌کودن در ذهن آن‌ها می‌ماند.

درباره‌ی پرستار هم باید گفت که این بدون شک یک شاه‌کار در تاریخ داستان کوتاه است. تصویری که ارائه می‌شود کامل است و جای هیچ بحثی را باقی نمی‌گذارد. پرداختن به دیگر داستان‌ها در این مقال نمی‌گنجد، وانگهی خواننده‌ی تیزبین را حاجتی به چنین گزافه‌گویی‌ها نیست.

این داستان‌ها از روی مجموعه آثار بونین و به سلیقه‌ی مترجمان گزینش

شده‌اند. گمان می‌کنیم که توانسته‌ایم بهترین کارهای او را در این مجموعه گرد آوریم و در روزها و شب‌های غم‌نان و نام، چنین تحفه‌ی ناقابل‌ی را با وسواس و عشق آماده سازیم.

بونین نثرنویس سرراستی نیست و حتا برای ترجمه‌ی همین مجموعه‌ی کوچک زمان زیادی را به پایش ریختیم و هنوز هم شک داریم که از پس زبان قدرتمند او برآمده باشیم. امید آن که مقبول افتد.

حمیدرضا آتش‌برآب

تهران، دی‌ماه ۸۲